

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

۲۱۵۹

دارانی، ابوسلیمان

تسا جایی که به او لقب «بندار الجائعین» دادند (دائرةالمعارف بزرگ، ذیل «ابوسلیمان دارانی»؛ مستملی، ج ۱، ص ۲۰۷).

ابوسلیمان معتقد بود که «جوع» گنجینه‌ای از جانب خداوند است که فقط به محبان خاص عطا می‌شود. به نظر او، خوف از رجا برتر و ترک دنیا و خواسته‌های آن شرط کمال بود. وی کارهایی چون جمع کردن مال یا زن گرفتن و داشتن خانواده و فرزند و نوشتن حدیث را دنیادوستی و موجب دوری از خداوند و نیز دل بستن به دنیا را عامل دل بریدن از آخرت می‌دانست (سراج، ص ۲۰۲؛ ابونعیم، ج ۹، ص ۲۵۹).

از نظر او، مقامات (مراحلی که سالک باید به مجاهده و ریاضت طی کند) شامل زهد، ورع، و رضاست؛ و اساس اعمال سالک نیز خوف، رجا، تعظیم، و حیاست. او با سماع موافق نبود (ابن ملقن، ص ۳۸۷؛ باخرزی، ج ۲، ص ۱۸۵).

منابع:

ابن ابی حاتم، عبدالرحمن، الجرح والتعديل، بیروت، ۱۹۵۳.

ابن شاکر کتبی، محمد، فوات الوفيات، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۴.

ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینة دمشق، دمشق، دارالبشیر.

ابن ملقن، عمر بن علی، طبقات الاولیاء، به کوشش نورالدین شریه، بیروت، ۱۴۰۶ / ۱۹۸۶.

ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله، حلیة الاولیاء، بیروت، ۱۳۸۷ / ۱۹۶۷.

باخرزی، یحیی، اوراد الاحباب و خصوص الآداب، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۵ ش.

خطیب بغدادی، احمد بن علی، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۳۴۹ ق.

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی

عبدالرحمان بن احمد بن عطیة عنسی دارانی، ملقب به «بندار الجائعین»، از عرفای قرون دوم و سوم هجری است.

در حدود ۱۴۰ ق در داربا، از قرای دمشق، به دنیا آمد. علت شهرت او به دارانی نیز همین مطلب است. برخی اصل او را از قبیله بنی عنس بن مالک، از قبایل یمن، و برخی از واسط عراق دانسته‌اند (یاقوت، ج ۲، ص ۵۳۶).

ابوسلیمان احادیثی از عبدالواحد بن زید، ربیع بن صبیح، و سفیان ثوری نقل کرده و با بایزید بسطامی هم مکاتبه می‌کرده است. برادرش، داوود بن احمد، و فرزندش، سلیمان، نیز از مشایخ معروف شام بودند. ابوسلیمان با ابن فرجی و معروف کرخی نیز مصاحبت داشته است. احمد بن ابی الحواری از شاگردان ابوسلیمان بود که از او روایت کرده است (ابن ابی حاتم، ج ۲، بخش ۲، ص ۲۱۴؛ ابن عساکر، ج ۹، ص ۸۲۳).

ابوسلیمان، برای استماع حدیث، چند بار به عراق سفر و مدتی نیز در آنجا اقامت کرد. گفته‌اند هنگامی که در دمشق بود، ادعا می‌کرد که فرشتگان را می‌بیند و با آنها گفت‌وگو می‌کند؛ به همین سبب، مردم او را از شهر بیرون کردند، اما پس از مدتی دوباره او را بازگرداندند (خطیب، ج ۱۰، ص ۲۴۸؛ ابن شاکر، ج ۷، ص ۲۲۴).

درباره تاریخ درگذشت او اختلاف نظر وجود دارد و آن را بین ۲۰۴ تا ۲۳۵ ق ذکر کرده‌اند. او در روستای داربا به خاک سپرده شد. مزارش مقبره و موقوفاتی داشته که تا زمان یاقوت هم معروف بوده است (یاقوت، همان جا).

ابوسلیمان در تصوف از کتاب و سنت پیروی می‌کرد. بسیار ریاضت می‌کشید و اندک غذا می‌خورد،

علی اکبر ولایتی ve dğr.; تقویم تاریخ فرهنگ و تمدن اسلام و

ایران، (جلد دوم) تهران: انتشارات امیر کبیر، ISAM DN. 260935

MAOCH TAYINĀ AN DIXTAD
PĪRŠA SĒLANĀ DOK DĒLĀD

06 MART 1996

2903 GRAMLICH, R. Abū Sulaymān ad-Dārānī. *Oriens*.
DARANI 33 (1992) pp.22-85

Darānī
Ebu Sūleyman

131 AGUSTOS 1992

Tarāik II, 196

182-188
Darani,
20 MAYIS 1994



نامه

دانشوران ناصری

در شرح حال شصت تن از دانشمندان نامی نوشته:

جمعی از فضلاء و دانشمندان دوره قاجار

چاپ دوم جز ۵ پنجم

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi	
Emirbaş No:	100101-5
Asnif No:	

ناشر:

مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر
«قم»

قلب و آفات عیوب نفس اورا حظی تطایم بود .
و آن عارف کامل را کلمات است ، عالی و اشاراتی لطیف که اینک در ذیل ترجمه
مسطور میگردد . احمد بن ابی الحواری که نامش مذکور شد از معتقدان و مریدان وی
بود ؛ حکایت کرد که وقتی ابوسلیمان را گفتم که شبی در خلوت نماز گذاردم ، از آن
راحت و لذتی عظیم بردم . پرسید که سبب لذت و راحت در آن حین چه بود ؟ گفتم
از آن بود که هیچکس مرا ندید . گفت : انک لضعیف حیث خطر بقلبک ذکر الخلق
بدرستی که توانا توان مردی ، که هنوز ترا انس بخلوت است ، در خلاه دیگر گونه ، و در ملاه
دیگر گونه . در دو جهان خطری قلب را بالاتر نیست که ذکر خلق تواند آنرا از
حق بازداشت !

و نیز احمد بن ابی الحواری نقل کرده است که وقتی در سفر حج همراه وی
بودم ، چون جامه احرام بر تن در پوشید بر رسم معهود و معمول ز بان بتلبیه نگشود
از وی پرسیدم : ای شیخ کامل ، چرا زبان بلبیک باز نکردی ؟ گفت : حق سبحانه و تعالی
بحضرت موسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که ظالمان امت خود را بگوی که هیچگاه
مرا یاد نکنند ، که هر که ظالم بود مرا یاد کند من او را بامنت یاد کنم ، و هر که نفاقه حج
از مال شبهه کند و لبیک گوید ادرا لا لبیک ولا سعیدک جواب رسد حتی یرد مافی بدیه
پس بگریست و گفت ترسم که اگر لبیک گویم جوابم چون ظالمان رسد .
در تاریخ باقی و سایر کتب دیگر مسطور است که وی عمری زیاد یافت ، چون زمان
وفاتش نزدیک شد ، و آثار موت و علامات مرگ در ناصیه اش پیدا گردید اصحابش
گفتند : بر ما باد باندوه از فرقت تو ، و بر تو باد بشارت که بدرگاه خداوند غفور رحیم
روی آورده ای گفت : چرا نمیگوئید که بحضرت خداوندی میروی که بصغیره حساب
میکند و بکبیره عذاب ؟! این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد ، و سال وفاتش
موافق روایت صاحب «مرآت الجنان» در سنه دویست و چهل و چهار هجری و موافق
آنچه در «معجم البلدان» مسطور است در دویست و سه هجری بوده است . و نیز موافق
روایت یاقوت قبرش در داران است ، و گوید : اکنون در آنجا مشهور و معروفست .

مزاج باشد صحیحتر باشد مزاجش از اشخاص دیگر « ششم » معتدل شخصی است قیاس
بداخل ، و آن مزاجی است که حاصل باشد شخص خاص را در بعضی احوال و اوقات
خود « هفتم » معتدل عضو است نظر بخارج خود ، و آن مزاجی است که حاصل باشد
عضوی از اعضا را که آن عضو معتدلتر باشد از سایر اعضا ، مثل انمله (۱) سیاه . « هشتم »
معتدل عضوی قیاس بداخل و آن مزاجی است که حاصل باشد برای عضوی خاص در
حالی از احوال ، که اگر بر آن مزاج باشد عدل امزجه مزاج انسانست ، زیرا که امزجه
سایر انواع را بدان می سنجد و الله اعلم

ابوسلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی

از مشاهیر عرفای بافضل و معارف آن طبقه است ، زهدی بیش از اندازه و ورعی
فزون از شماره داشت ، از متمدن مشایخ شام ، و در آن ملک مسلم خاص دعام بوده ، و در
عدار طبقه اولی معدود است . بعضی ادرا اذاهل « واسطه » نوشته اند و صحیح آنست
که منسوب به « داران » است که از اعمال معروف دمشق است ، و مواد و منشایش نیز همان
دیار و در آن ملک ابتدا بتحصیل علوم ظاهر و سپس بتکمیل کمالات باطن پرداخت
تا یگانه عهد و نادره وقت گردید ، و چنانکه صاحب معجم البلد ان نگاشته روایات
از اکثر از ربیع بن صبیح و جماعتی دیگر از معارف اهل عراق است . و زمان شهرت وی
مقدار است بازمان خلافت هرون الرشید و مأمون . و بسیاری از معارف عرفا و مشاهیر
این سلسله نبیله از مصاحبت وی بدرجه کمال رسیده اند مثل احمد بن ابی الحواری
و شیخ احمد خواری و غیر هم . و خود بصفات نیکو و اعمال پسندیده از سایرین ممتاز
و مستثنی بود .

صاحب تذکره الاولیاء در عنوان شرح حال وی نگاشته : ابوسلیمان دارانی مجرد
ظاهر و باطن بود ، و مسافر غایب و حاضر ، در ورع و معرفت بی نظیر و در مقامات ظاهر
کامل ، ستوده عهد بود و لطیفه وقت ، و از نهایت لطف ادرا « دربحان القلوب » گفته اند
و در ریاضات صعبه (۲) زامساک مفرط شأن نیکو داشت ، و در معرفت و حالات غیوب

(۱) انله . سرانگشت (۲) صعبه . دشوار

مسالك الأَبصار في ممالك الأَمصار

تأليف

ابن فضل الله العمري

شهاب الدين أحمد بن يحيى

(توفي ٧٤٩هـ)

3-6 - السفر السابع الثامن

يصدره

فؤاد سزكين

بالتعاون مع

علاء الدين جوخوشا، إيكهارد نويباور

١٤٠٨هـ - ١٩٨٨م

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

في إطار جامعة فرانكفورت - ألمانيا الاتحادية

منشورات

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

يصدرها

فؤاد سزكين

سلسلة ج

عيون التراث

المجلد ٧/٤٦

مسالك الأَبصار في ممالك الأَمصار

السفر السابع

طبع بالتصوير عن مخطوطة ٤/٢٧٩٧ (ص ٢١٨-٥٧٠)

أحمد الثالث، طويقابو سراي

استانبول

ومنها **سند** أبو مسلم الحولاني الداراني
الزاهد **سند** النابيين بالشام التي صنوا المعجزات وجابوا الكرامات
المحيرات ولم يسلوا في حياض الضرام وفتح ثوبها للالهام والالهام
أوقدت له النار فخاضها مشمرا عن ساقه ومجلا من مروضها ملاه أوتنا
وصحه يدفع عنه الأما ويقول ما ناردوني ردا وسلاما فاض لاجل
موت وخاض النار حتى انظنت والياقوت باقوت فاب احسن
أوبه وجاباه خيليه ضرب لها في كل افرق نوبه اختلف في اسمه
على اقال اصحها عبد الله بن ثوب قدم من اليمن واسلم في حياض النبي
صلى الله عليه وسلم وقدم المدينة في خلافة ابي بكر وروى عن عمر

ive of the school, but by 1276/1860 he had begun to suspect that it served as a conduit for dangerous European political ideas. Lukewarm royal support, combined with court factionalism and serious ‘ulamā’ opposition to the school on professional grounds led to overall neglect and a decline in the quality of education; however, the institution continued to function throughout the Qājār period. In 1935, the Dār al-Funūn, together with other government schools, was consolidated as the University of Tehran in 1354/1935.

BIBLIOGRAPHY

Feridūn Ādamiyyat, *Amīr Kabīr wa Irān*, Tehran 1404/1984; George N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, vol. 1, London 1892; Joseph Arthur Conte de Gobineau, *Trois Ans en Asie*, Paris 1859; Yaḥyā Dawlatābādī, *Tārīkh-i mu‘āṣir yā Ḥayāt-i Yaḥyā*, 4 vols., Tehran 1362sh/1983; Maryam Ekhtiyar, Nasir al-Din Shah and the Dar al-Funūn. The evolution of an institution, *Iranian Studies* 34 (2001), 153–63; Mukhbīr al-Salṭanah Mahdī Qulī Hidāyat, *Khāṭirāt va khaṭarāt*, Tehran 1950; Muḥammad Ḥasan Khān I‘timād al-Salṭana, *Mir‘āt al-buldān*, Tehran 1989; Muḥammad Ḥasan Khān I‘timād al-Salṭana, *Ma‘āthir wa al-āthār*, Tehran 1984; Husayn Maḥbūbī Ardakānī, *Tārīkh-i mu‘assasāt-i tamaddunī-yi jadīd dar Irān*, 2 vols., Tehran 1975; Jakob Eduard Polak, *Persien. Das Land und seine Bewohner*, 2 vols., Leipzig 1858, repr. New York 1976; Monica M. Ringer, *Education, religion, and the discourse of cultural reform in Qajar Iran*, Costa Mesa 2001.

MONICA M. RINGER

al-Dārānī, Abū Sulaymān ‘Abd al-Raḥmān

Abū Sulaymān ‘Abd al-Raḥmān
b. Aḥmad b. ‘Aṭīyya al-‘Ansī **al-Dārānī**
(d. c. 215/830) was an early mystic. His family belonged to a South Arabian tribe

that had settled in Umayyad Syria, but he spent some time in Iraq; a brother of his lived in Baghdad, probably as a merchant (cf. al-Khaṭīb al-Baghdādī, *Tārīkh Baghdād*, Cairo 1349/1931, 8:366, no. 4464). He was said to have originated in Wāsīt, and he certainly visited the Ṣūfī colony in ‘Abbādān, near Baṣra, possibly under the influence of ‘Abd al-Wāḥid b. Zayd from Baṣra. In his later years he lived in Dārāyā, a village near Damascus, where he gathered a small pietist circle, which, in addition to a few disciples—including Aḥmad b. Abī al-Ḥawārī (d. 230/844–5) and Qāsim al-Jū‘ī (d. 248/862)—comprised some women.

His message centred on the concept of renunciation (*zuhd*). He advocated extinguishing lust (*hawā*) and the desires (*shahawāt*) of the world (*dunyā*) and recommended for this purpose certain ascetic practices that had a long tradition in Christian Syria, especially among monks: hunger (*jū‘*)—that is, a constant restricted diet beyond normal ritual fasting; nightly prayers (*qiyām bi-l-layl*), which reduced the quantity of sleep and prevented lascivious dreams; and even sexual abstention. Yet he did not advise renunciation of the world as such; life should instead be treated as a sowing-ground (*mazra‘a*) for the works of obedience (Abū Nu‘aym, 9:278, 14). He avoided mixing with people (Abū Nu‘aym 9:275, 14 ff.), but he did have children. He admitted that women were a constant temptation, even when they were sublimated as “maidens of Paradise” (*ḥūr*) (Abū Nu‘aym 9:270, 15 ff.). But he did not oppose marriage as such, he only advised taking an ugly or aged wife (Gramlich, 260 f.). He called hunger the key to paradise (Abū Nu‘aym, 259, 10), but he conceded that, under certain conditions, eating had its own dignity (Gramlich, 248). There should be no begging (Gramlich, 25).

ive of the school, but by 1276/1860 he had begun to suspect that it served as a conduit for dangerous European political ideas. Lukewarm royal support, combined with court factionalism and serious 'ulamā' opposition to the school on professional grounds led to overall neglect and a decline in the quality of education; however, the institution continued to function throughout the Qājār period. In 1935, the Dār al-Funūn, together with other government schools, was consolidated as the University of Tehran in 1354/1935.

BIBLIOGRAPHY

Feridūn Ādamiyyat, *Amīr Kabīr wa Irān*, Tehran 1404/1984; George N. Curzon, *Persia and the Persian Question*, vol. 1, London 1892; Joseph Arthur Conte de Gobineau, *Trois Ans en Asie*, Paris 1859; Yahyā Dawlatābādī, *Tārīkh-i mu'ashir yā Hayāt-i Yahyā*, 4 vols., Tehran 1362sh/1983; Maryam Ekhtiyar, Nasir al-Din Shah and the Dar al-Funūn. The evolution of an institution, *Iranian Studies* 34 (2001), 153–63; Mukhbīr al-Salṭanah Mahdī Qulī Hidāyat, *Khāṭirāt va khaṭarāt*, Tehran 1950; Muḥammad Ḥasan Khān I'timād al-Salṭana, *Mir'āt al-buldān*, Tehran 1989; Muḥammad Ḥasan Khān I'timād al-Salṭana, *Ma'āthir wa al-āthār*, Tehran 1984; Ḥusayn Maḥbūbī Ardakānī, *Tārīkh-i mu'assasāt-i tamaddunī-yi jadīd dar Irān*, 2 vols., Tehran 1975; Jakob Eduard Polak, *Persien. Das Land und seine Bewohner*, 2 vols., Leipzig 1858, repr. New York 1976; Monica M. Ringer, *Education, religion, and the discourse of cultural reform in Qajar Iran*, Costa Mesa 2001.

MONICA M. RINGER

al-Dārānī, Abū Sulaymān 'Abd al-Rahmān

Abū Sulaymān 'Abd al-Rahmān b. Aḥmad b. 'Aṭīyya al-'Ansī **al-Dārānī** (d. c. 215/830) was an early mystic. His family belonged to a South Arabian tribe

that had settled in Umayyad Syria, but he spent some time in Iraq; a brother of his lived in Baghdad, probably as a merchant (cf. al-Khaṭīb al-Baghdādī, *Tārīkh Baghdād*, Cairo 1349/1931, 8:366, no. 4464). He was said to have originated in Wāsit, and he certainly visited the Ṣūfī colony in 'Abbādān, near Baṣra, possibly under the influence of 'Abd al-Wāḥid b. Zayd from Baṣra. In his later years he lived in Dārāyyā, a village near Damascus, where he gathered a small pietist circle, which, in addition to a few disciples—including Aḥmad b. Abī al-Ḥawārī (d. 230/844–5) and Qāsim al-Jū'ī (d. 248/862)—comprised some women.

His message centred on the concept of renunciation (*zuhd*). He advocated extinguishing lust (*hawā*) and the desires (*shahawāt*) of the world (*dunyā*) and recommended for this purpose certain ascetic practices that had a long tradition in Christian Syria, especially among monks: hunger (*jū'*)—that is, a constant restricted diet beyond normal ritual fasting; nightly prayers (*qiyām bi-l-layl*), which reduced the quantity of sleep and prevented lascivious dreams; and even sexual abstention. Yet he did not advise renunciation of the world as such; life should instead be treated as a sowing-ground (*mazra'a*) for the works of obedience (Abū Nu'aym, 9:278, 14). He avoided mixing with people (Abū Nu'aym 9:275, 14 ff.), but he did have children. He admitted that women were a constant temptation, even when they were sublimated as "maidens of Paradise" (*ḥūr*) (Abū Nu'aym 9:270, 15 ff.). But he did not oppose marriage as such, he only advised taking an ugly or aged wife (Gramlich, 260 f.). He called hunger the key to paradise (Abū Nu'aym, 259, 10), but he conceded that, under certain conditions, eating had its own dignity (Gramlich, 248). There should be no begging (Gramlich, 25).

نشأة الفكر الفلسفي

في الإسلام

الزهد والتصوف في القرنين الأول والثاني الهجريين

الجزء الثالث

230

Türkiye İslam Ansiklopedisi	
Kitap No. :	131
Yayıncı :	İİA

Elan Süleyman cd-Darani

bk. Darani Eb- Süleyman

تأليف

دكتور يحيى سالي النشار

Ph. D. Cantab

الطبعة السابعة

١٩٧٨



دار للمعارف

١- أبو سليمان الداراني وآراؤه :

ويتضح في مدرسة عبد الرحمن عطية المشهور بأبي سليمان الداراني (المتوفى عام ٢٠٥ عند البعض و٢١٥ عند البعض الآخر) الأمران معاً. فهو نهاية تطور في مدرسة الشام ، وبدء لمرحلة جديدة . وقد اشتهر بشاميته ، ونسب إلى داريا ، قرية قريبة من قرى دمشق . ولكنه كان عراقى الأصل ، من واسط المدينة التي بناها الحجاج . وكانت له في العراق « أيام » كما كانت له في الشام « أيام » بل كانت أيام العراق أيام عمل ، طريق السلوك وآدابه وكانت أيام الشام أيام معرفة ، أيام الفتوحات الربانية التجليات الإلهية ، « كنت بالعراق أعمل وأنا بالشام أعرف » كانت آداب السلوك إذن في مطلع حياته في بلده الأصل « واسط » ، وفي تنقلاته إلى الكوفة وسامع الحديث ، وأخذ عن سفيان الثوري ، وفي أسفاره إلى البصرة وأخذ عن الزاهد صالح بن عبد الجليل ، كما أخذ أيضاً عن معروف الكرخي ، ولعله ذهب أيضاً إلى بغداد (١) . ثم كان النضج في الشام حين بدأت تفيض منه « الحكمة » وبالرغم من أنه - كما يقول ابن الجوزي - سمع الحديث الكثير ولقي سفيان الثوري وغيره ، ولكنه اشتغل بالتعبد عن الرواية (٢) « غير أن مؤرخي الصوفية يضعونه جميعاً في نسق أهل الصوفية من أهل السنة .

وكان النزاع قد بدأ يشتد بين العابدين ، بل بين الزهاد ، وكان الزهد قد تكون - في أواخر القرن الثاني - كطريق للحياة ، وبين الفقهاء . وكان الفقه بالمعنى الاصطلاحي قد بدأ يتكون أيضاً . ولذلك نرى أبا سليمان الداراني وقد شعر ، كما يشعر غيره من الزهاد بأنهم غرضاً لحملة عنيقة من هؤلاء الفقهاء ، تعلن أنهم يخالفون طريق الكتاب والسنة . لذلك نراه يقول « ربما يقع في قلبى النكته من نكت القوم أياماً . فلا أقبل منه إلا بشاهدين عدلين : الكتاب والسنة (٣) » أصبح الزهاد إذن طائفة ، وقد عبر عنهم أبو سليمان الداراني بالقوم ، وأصبح لهم « نكت » أن أساليب خاصة في المجاهدة والسلوك ، بل في طرائف وحكم يلقونها بين الناس ، أى أصبح الزهد نظاماً ، عملياً ونظرياً ، وكاد أن يقترب من التصوف .

وسنحاول أن نضع لمحات أبي سليمان الداراني ، وقد وصلتنا في شذرات متفرقة ، في صورة تركيبية بقدر ما تسعفنا المصادر .

(١) السلي : طبقات الصوفية ص ٨٩ .

(٢) ابن الجوزي : صفة ج ٤ ص ٢٠٦ ، والبيهقي : جامع كرامات الأولياء : ج ٢ ص ١٤٤ .

(٣) السلي : طبقات الصوفية ص ٨٩ .

الفصل الثاني

تطور الفكرة الجوعية في الشام

مدرسة أبي سليمان الداراني

كان لابد - وتلك سنة الحياة - أن تتطور الحياة الروحية في الشام - من فكرة العبادة الأولى - وأساسها الجوع ، إلى أساس روحي أعمق وأكثر نفاذاً في زوايا النفس الإنسانية ، وأن تظهر الحياة الروحية باسم الزهد ، وتقترب من التصوف ، أو بمعنى أدق من علم في إرادة النفس وأخلاقها . وأن تتجمع تلك اللمحات الجديدة التي صدرت عن الجوعية ، عن عباد الشام في نسق يشبه النظرية أو النظريات ، وأن يبدأ معالم العلم الجديد « التصوف » في الظهور ويمكننا أن نقول : إن الزهد في صورته الفنية - أو كمصطلح يجمع عباد المسلمين بدأ يتضح في نهاية القرن الثاني وأوائل القرن الثالث . وكما كان رجال القرن الأول والنصف الأول من القرن الثاني والثالث عباداً ألقوا ببعض الخطرات في الزهد ، وبالقليل في التصوف ، كان رجال النصف الثاني من القرن الثاني والنصف الأول من القرن الثالث زهاداً ألقوا ببعض اللمحات في التصوف .

وهنا يتراءى لنا تساؤلان (١) هل حدث هذا في مدرسة الشام فقط ، أم في غيرها من المدارس .

(٢) هل ظهر مصطلح خاص برجال الزهد في هذا الوقت .

أما عن التساؤل الأول : فقد حدث التطور في جميع مدارس العبادة في الإسلام بدأوا بالعبادة ، وكانوا قراء كما قلنا ، ثم اتجه بعض القراء إلى العزلة والاعتزال ، وتميز القراء الخلق بالتحدث ، ولم يهتم العباد بالحديث ، ثم ظهر الفقه في كل المدارس ، كعلم متوكل ومدرسة جامعة ، فاختلقت العباد ، مع الفقهاء ، وأخذوا يتميزون باسم « الزهاد » .

أما عن التساؤل الثاني : فإن الزهاد بلا شك في مدرسة الشام وفي غيرها من المدارس بدأوا يستخدمون لغة خاصة . ستتضح لنا خلال بحثنا لتنازع منهم في هذه المدرسة وغيرها من المدارس وأخذوا يضيفون على ألفاظ قرآنية وحديثية معان خاصة بهم . . . وكان هذا إيداناً بتكوين المصطلح الصوفي ، وألفاظه وحدوده . وسنعود إلى بحث هذه المسألة - على صورة أوسع - حين ننهي من بحثنا للمدارس كلها ، ونضع أسس نظرية انبثقت عن زهاد العالم الإسلامي كله .

090099
25 HAZIRAN 1993

ABŪ SULAYMĀN AD-DĀRĀNĪ

von

Richard Gramlich

Basel

Fritz Meier zum achtzigsten Geburtstag

Abū Sulaymān ʿAbd ar-Rahmān b. Aḥmad b. ʿAṭīya ad-Dārānī al-ʿAnsī, vielleicht abgesehen von Aḥmad b. ʿĀṣim al-Anṭākī (gest. 220/835) die herausragendste Gestalt der islamischen Frömmigkeit in Syrien um die Wende des 2. islamischen Jahrhunderts, lebte in einer Zeit tiefgreifenden Wandels. Er erlebte das Ende der Umayyaden und den Aufstieg der ʿAbbāsiden und sah mit eigenen Augen die Pracht der Kalifenstadt Bagdad in ihrer glanzvollsten Zeit. Seine Biographen übergehen das alles in gewohnter Manier stillschweigend. Und mit einem gewissen Recht. Denn nicht die politische und soziale Umwelt haben die Persönlichkeit Abū Sulaymāns entscheidend geprägt, sondern die Lehren und das Leben seiner Meister und Vorbilder, Gottesfurcht und Frömmigkeit, ständiges Meditieren, inneres Schauen und die tägliche Anstrengung auf dem Weg zu Gott.

Über den äusseren Verlauf des Lebens Abū Sulaymāns wissen wir wenig. Angeblich stammte er aus Wāsiṭ¹. Längere Zeit verbrachte er in Baṣra. Er kam zur Wallfahrt nach Mekka und nach Medina. Auch ʿAbbādān suchte er auf², und sein Aufenthalt in Bagdad, wo er angeblich im Jahr 203/818-19 oder 204/819-20 gesehen wurde, ist ebenfalls gesichert³. Seine Heimat aber, in der er sesshaft wurde, war Dārāyā, „ein grosses, schönes Dorf in der Ġuṭa von Damaskus“⁴, „das grösste Dorf der Jemeniten in der Ġuṭa von Damaskus“⁵.

¹ Yāqūt, *Muḡam al-buldān*, ed. Beirut, 2/431b, s.v. Dārāyā; Ibn Kaṭīr, *Al-bidāya wa-n-nihāya* 10/255; Kutubī, *Fawāt al-wafayāt*, ed. Ihsān ʿAbbās, 2/266; Ibn Taġrībīrdī, *An-nuġūm az-zāhira* 2/179 u.a. – Die Angaben über seine Herkunft aus Wāsiṭ werden im *Nāma-i dānišwarān-i Nāširī*, Qum 1379 (1338)ff., 5/182 bestritten. Danach soll er in Dārāyā geboren und aufgewachsen sein.

² Abū Nuʿaym, *Hilyat al-awliyā* 9/260,22.

³ Ḥaṭīb al-Baġdādī, *Taʾrīḥ Baġdād* 10/248,9; 10/248,19-20.

⁴ Samʿānī, *Al-ansāb* 5/271. – Zur Lage siehe die Karte bei Le Tourneau, *Damas de 1075 à 1154*, Anhang.

⁵ Ibn Badrān, *Tahḏīb Taʾrīḥ Ibn ʿAsākīr* 7/190,12.

Dort starb er. Seine Grabstätte ist ein bekanntes Pilgerziel⁶. Dārānī hinterliess einen Sohn, Sulaymān, der zwei Jahre nach ihm starb⁷.

Wann Abū Sulaymān geboren wurde und wann er gestorben ist, ist nicht mit Sicherheit feststellbar. Die wahrscheinlichste Angabe für sein Todesjahr ist 215/830-31⁸. Häufig wird das Jahr 205/820-21 genannt⁹, auch 235/849-50¹⁰. Ibn Kaṭīr fand dazu noch das Jahr 204/819-20 verzeichnet¹¹. Als Geburtsjahr gibt Massignon 140/757-58 an¹². Klare Belege fehlen allerdings. Geht man von 215 als Todesjahr aus, so dürfte Massignons Zeitangabe als ungefähre Orientierung, vielleicht als *terminus ante quem*, zulässig sein¹³. Denn Abū Sulaymān „hatte ein langes Leben“¹⁴, und er überlieferte von ʿAbd al-Wāḥid b. Zayd al-Baṣrī (gest. nach 150/767, vielleicht erst 177/793-94), ar-Rabīʿ b. Šabīḥ as-Saʿdī al-Baṣrī (gest. wahrscheinlich 160/776-77) – und über diese beiden jeweils von Ḥasan al-Baṣrī (gest. 110/728) –, Sufyān aṭ-Ṭawrī (gest. 161/777-78), Abu l-Ašhab Ġaʿfar b. Ḥayyān al-ʿUṭaridī al-Baṣrī al-Ḥarrāz al-Aʿmā (gest. 165/782) und anderen, die in den ersten zwei Dritteln des 2. Jahrhunderts lebten und zum grössten Teil zu seinen Baṣrischen Bekanntschaften zählten¹⁵.

⁶ Yāqūt 2/431b; Ibn Ġubayr, *Rihla*, ed. Wright 281/ed. Beirut 253; Ibn Šaddād, *Al-aʿlāq al-ḥaṭira fi ḡikr umarāʾ aš-Šām wa-l-Ġazīra* 183; Harawī, *Kitāb iṣārāt ilā maʿrifat az-ziyārāt*, ed. Sourdel-Thomine, 13/Übers. 30; Ibn al-Ḥawrānī, *Al-iṣārāt ilā amākin az-ziyārāt*, ed. Bassām ʿAbd al-Wahhāb al-Ġābī, Damaskus 1401/1981, 130-132. – Samʿānī besuchte das Grab (*Al-ansāb* 5/271) im 12. Jahrhundert. Zwei Jahrhunderte später berichtet Ibn Kaṭīr, *Al-bidāya wa-n-nihāya* 10/259,5-7, von einer Stiftung für Leute, die sich dort aufhalten, und von der Renovation der Grabstätte.

⁷ Siehe Yāqūt, *Muḡam al-buldān* 2/431b; Ibn Badrān, *Tahḏīb Taʾrīḥ Ibn ʿAsākīr* 6/280-281; Šafadī, *Al-wāfi bi-l-wafayāt* 15/397.

⁸ Sulamī, *Ṭabaqāt aš-šūfiya*, ed. Pedersen, 68 (weitere Zitate aus dieser Ausgabe); Qušayrī, *Risala*, Übers. Gramlich, Freiburger Islamstudien 12, Kap. 1,12 (weitere Verweise auf die *Risala* mit Kapitelangaben aus dieser Übersetzung); Anšārī, *Ṭabaqāt uš-šūfiya* 39; Ḥaṭīb, *Taʾrīḥ Baġdād* 10/250,12; Ibn al-ʿImād, *Šaḏarāt ad-dahab* 2/13; Šaʿrānī, *Al-ṭabaqāt al-kubrā* 1/68; Munāwī, *Al-kawākib ad-durriya* 1/254,6-7; Kutubī, *Fawāt al-wafayāt* 2/266; Ġāmī, *Nafahāt ul-uns* 39.

⁹ Ḥaṭīb, *Taʾrīḥ Baġdād* 10/250,9-10; Ibn al-Ġawzī, *Šifāt aš-šafwa* 4/208,15; Yāfiʿ, *Mirʾat al-ġanān* 2/29; Ḍahabī, *Al-ʿibar* 1/347; Ibn Taġrībīrdī, *An-nuġūm az-zāhira* 2/179; Šafadī, *Al-wāfi* 15/397.

¹⁰ Yāqūt, *Muḡam al-buldān* 2/431b, s.v. Dārāyā; ʿAbd al-Ġabbār al-Ḥawlānī, *Taʾrīḥ Dārāyā* 51. – Dieses Jahr ist dann unmöglich, wenn 230/844-5 als Todesjahr von Aḥmad b. Abi l-Ḥawārī richtig ist. Dass Aḥmad nach Abū Sulaymān starb, ist durch Aḥmads Bericht von einer Begegnung mit seinem toten Lehrer im Traum belegt. Ibn Kaṭīr, *Al-bidāya wa-n-nihāya* 10/259,8-11; Kutubī, *Fawāt al-wafayāt* 2/266; Ḍahabī, *Siyar aʿlām an-nubalā*, ed. Beirut 1405/1985 ff., 10/185-186.

¹¹ *Al-bidāya wa-n-nihāya* 10/259,3.

¹² *Essaʾ* 219.

¹³ Dem entspricht Ḍahabī, *Siyar aʿlām an-nubalā* 10/182 (wohl Quelle Massignons): „Er wurde um (fi ḥudūd) 140 geboren.“

¹⁴ *Nāma-i dānišwarān-i Nāširī* 5/183.

¹⁵ Im übrigen hat sich Dārānī als Überlieferer keinen Namen gemacht. „Er hörte viele Ḥadīth ..., aber er wurde durch das gottesdienstliche Handeln vom Überliefern abgehalten.“ Ibn

Oriens, c. 33, 1892 Leiden, s. 22-85
Dergi "IRCICA" kt'de mevcuttur

مسالك الأَبصار في ممالك الأَمصار

تأليف

ابن فضل الله العمري

شهاب الدين أحمد بن يحيى

(توفي ٧٤١هـ)

٨
S. 21-23 — السفر السابع

يصدره

فؤاد سزكين

بالتعاون مع

علاء الدين جوخوشا، إيكهارد نوبياور

١٤٠٨هـ - ١٩٨٨م

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

في إطار جامعة فرانكفورت - ألمانيا الاتحادية

منشورات

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

يصدرها

فؤاد سزكين

Darani

15 MAYIS 1991

سلسلة ج

عيون التراث

المجلد ٧/٤٦

مسالك الأَبصار في ممالك الأَمصار

السفر السابع

طبع بالتصوير عن مخطوطة ٤/٢٧١٧ (ص ٢١٨-٥٧٠)

أحمد الثالث، طوبقابو سراي

استانبول

فأى يد كات منى فزاله بنكي حتى الصباح وقال شعب زحرب
دخلت على فتح الموصلى اعوده وهو مزين فقلت له يا ابا محمد وصي
مسالك الذين الانسان اذا منع من الطعام والشرب يموت قلت نعم
قال فذلك القلب اذا منع من الذر مات وروى انه دخل على
بشر الحافي فقال له يا ابا نصر ابعت الى السوق واشتر لنا خراجا
ومراجنا ففعل بشر ذلك فاكل الفصح منه واكثر وحمل الباقي
فقال بشر لم كان عندك تدرون لم قال اشترجنا خراجا
ومراجنا ففعلوا الا قال لان الطعام العنا في الخد يصفون لصاحبه
عليه السلام قال لهم لم تدرون لم اكل قالوا لا قال
لانه علم اني افرح باكله فازاد ان يزيدني سرورا وفرحا قال
تدرون لم حمل الباقى قالوا لا قال لان الوكيل اذا صح لم يضر صاحبه
الجل معه وروى ان رجلا قال للعاقاب بن عثمان هل كان لفتح
الموصلى كبر عمل فقال له هناك تعلمه تركه للدينس
ومنهم ابو سليمان بن عبد الرحمن بن عطيبة الداراني عابد
شقت به الليالي جنح ظلمتها واشترقت انما له اشراق البدور
في سماها وله بداريا مشهد له في السنة ايام تعد مواسم وليال
بالوفود بواسم بقصد بالزيارة من كل فج وتوفي بكل ناضح ومح وعبد
له الخسوات ونفق حوله زمر ومواب وترج تلك الساعات
وتبع هناك السماحات في كل ظلمة تخاني سنا الليلة التزاوج
لستبح الملائكة اصوات القرا ولاهلا مشوبا قامه مواسم هذه
الليالي ولوع ولا تقاراهلما مشارق تطلوع لا زال لهم
هداد ابا كل عام باقى وفلا خالف قول من يفتي به قال
ابو سليمان الداراني كنت ليلة باردة في الحراب فاقفني البرد فجات

بن عبد الله صدع فتح الموصلى هجرح بذلك وقال بارب استليني
بلا الابن فاشترى هذا الناصب الليلة اربع مائة زهعه وقال
فتح اهل المعرفه الذين اذا انطقوا فيه ينطقون واذا علوا فله يقولون
واذا اطلبوا منه يظلمون واذا رغبوا فاليه يرغبون اوليك خواص
الله السابون المصرون وكان في وقت ليالى الشتا جمع عبا له
ومدكتاه ثم يقول اشترى واشترت عيالى وجوعتى وجوعت
عيالى واعزيتى واعزيت عيالى وسيله او سله لها اليك
وانما تفعل هدا بابو ليالك واخبارك فترى حمل انا منهم حتى افرح
وسيل فتح الموصلى عن الصدق ما هو فاذا دخل يد في يرحم ادا واخرج
الحدينه الحماه ثم وضعها على فقه وقال هدا هو الصدق
وقال صحت ثلاثين شيئا كانوا بعدون حبيبتهم من الابدال
وكلهم اوصون عند من اقي لهم صالوا اياك ومعاشرة الاحداث
وقال ابو عبد الله بن الحنبل كان في عرقه سرى السقطي ببغداد فلما
ذهب بعض الليل لس قيسا نظيفا وسرا وبلا ورداء وقام لخرج
فقلت الى ان في هدا الوقت فقال اعوذ فحفا فلما مشى في طرقات
بغداد اخذ العسر وجلسوه فلما اضبح امر وايقضه مع المحوسين
فلما رفع الجلا يد وقت فليز بقدر ان يحركها صليل للحلاد اضرب
فقال حداي شيخ واقف بقول لا يضره فقفت يدي لا يتحرك فظروا
من الرجل فاذا هو فتح الموصلى فاطلقوه واعتدروا اليه لانهم لغير
يعرفوه وقال ابراهيم بن بوح الموصلى رجح فتح الموصلى ليلا
اهله بعد العته وكان صامما فقال عشوني فقالوا اما عندنا
شي نفسيك بما قال فلما كثر جلوس في الظلمة قالوا اما عندنا شي نخرج
به فجلس بنكي من العرج وقال الهى مثلى بترك بلاعشا ولا سراج

Qutayba, 344–345; on the possible paternity of ‘Amr b. al-‘Āṣ, see Madelung, 185). One of his daughters, Umm Ḥabība, was an early convert and emigrated to Ethiopia. She then went to Medina and the Prophet married her (Ibn Sa‘d, 8/96; Lings, 259 et passim; see also Madelung, 135).

BIBLIOGRAPHY

Abū al-Faraj al-İṣfahānī, *al-Aghānī* (Cairo, n.d.); al-Balādhurī, Aḥmad, *Ansāb al-ashrāf*, vol. 1, ed. Muḥammad Ḥamīd Allāh (Cairo, 1959); idem, *Ansāb al-ashrāf*, vol. 4, ed. İhsān ‘Abbās (Beirut, 1400/1979); idem, *Futūḥ al-buldān*, ed. M. J. de Goeje (Leiden, 1866); al-Bukhārī, Muḥammad b. İsmā‘īl, *Ṣaḥīḥ* (Būlāq, 1315/1897); al-Dhahabī, Muḥammad, *Siyar al-‘ālam al-nubalā’*, ed. Shu‘ayb al-Arna‘ūt et al. (Beirut, 1405/1985); Ibn ‘Abd al-Barr, Yūsuf, *al-İṣṭi‘āb*, ed. ‘Alī Muḥammad al-Bajāwī (Cairo, 1380/1960); Ibn al-Athīr, ‘Alī, *Uṣd al-ghāba* (Cairo, 1280/1863); Ibn Ḥabīb, Muḥammad, *al-Munammaq fī akhbār Quraysh*, ed. Khurshīd Aḥmad Fāriq (Beirut, 1405/1985); Ibn Hishām, ‘Abd al-Malik, *al-Sīra al-Nabawīyya*, ed. İbrāhīm al-Abyārī et al. (Cairo, 1275/1955); Ibn İshāq, Muḥammad, *al-Sīyar wa al-maghāzī*, ed. Suhayl Zakkār (Damascus, 1398/1978); Ibn Qudāma al-Maqdīsī, ‘Abd Allāh, *al-Tabayīn fī ansāb al-Qurashīyyīn*, ed. Nayīf al-Dulaymī (Beirut, 1408/1988); Ibn Qutayba, ‘Abd Allāh, *al-Ma‘ārif*, ed. Tharwat ‘Ukāsha (Cairo, 1960); Ibn Sa‘d, Muḥammad, *al-Ṭabaqāt al-kubrā* (Beirut, n.d.); al-Kalbī, Hishām, *Jamharat al-nasab*, ed. Nājī Ḥasan (Beirut, 1407/1987); Lings, Martin, *Muhammad: His Life Based on the Earliest Sources* (London, 1986); Madelung, Wilferd, *The Succession to Muhammad: a Study of the Early Caliphate* (Cambridge, 1997); al-Mizzī, Yūsuf, *Tuḥfat al-ashrāf* (Bombay, 1396/1976); al-Ṭabarī, *Tārīkh*, ed. M. J. de Goeje et al. (Leiden, 1964); ‘Urwa b. Zubayr, *Maghāzī Rasūl Allāh*, ed. Muḥammad Muṣṭafā al-A‘zamī (Riyadh, 1401/1981); al-Wāqidī, Muḥammad b. ‘Umar, *al-Maghāzī*, ed. Marsden Jones (London, repr. 1966).

DEPARTMENT OF HISTORY
TR. FARHOUD BERNJIAN AND FARZIN NEGAHBAN

Abū Sulaymān al-Dārānī, ‘Abd al-Raḥmān b. Aḥmad b. ‘Aṭīyya al-‘Anasī al-Dārānī, was a Sufi sage of the 2nd–3rd/8th–9th century. Some called him ‘Abd al-Raḥmān b. ‘Aṭīyya, associating him with

his grandfather (al-Sulamī, 68; Anṣārī, 39). He was called al-‘Anasī due to his connection with the Banū ‘Anas b. Mālik, a tribe from Yemen (al-Sam‘ānī, 9/395; Ibn Khallikān, 3/131). He was born around 140/757 (al-Dhahabī, 10/182). He was born in a village in Damascus called Dāriyā (al-Khawlānī, 107; al-Sulamī, 68; Abū Nu‘aym, 9/254), and hence he was known as al-Dārānī, even though this *nisba* is contrary to the grammatical rules of Arabic (al-Yāfi‘ī, *Mir‘āt*, 2/30; Yāqūt, 2/536; Ibn Khallikān, 3/131). Some have claimed that he was originally from Wāsiṭ in Iraq but lived in Damascus (Ibn Abī Ḥātim, 2(2)/214; Yāqūt, 2/536; Ibn ‘Asākir, 9/823).

Abū Sulaymān narrated *ḥadīths* from ‘Abd al-Wāḥid b. Zayd, Sufyān al-Thawrī, Rabī‘ b. Ṣabīḥ and others from Iraq (Ibn Abī Ḥātim, 2(2)/214; al-Sulamī, 69; al-Sam‘ānī, 5/271; Ibn ‘Asākir, 9/823; al-Dhahabī, 10/182) and he is said to have corresponded with Abū ‘Yazīd al-Baṣṭāmī (Maybudī, 6/91). His contemporaries included Abū Ja‘far b. al-Farajī and Ma‘rūf al-Karkhī, who was also his companion (see al-Sulamī, 78; Anṣārī, 247). Among his family, his brother Dāwūd b. Aḥmad (‘Ayn al-Quḍāt, 24; Jāmī, 36; Ibn al-Mulaqqin, 393) and his son Sulaymān (Anṣārī, 40; Yāqūt, 2/536) became eminent Sufi masters of Syria.

Those who narrated his *ḥadīths* included Aḥmad b. Abī al-Ḥawārī, Ḥumayd b. Hishām al-‘Anasī and ‘Abd al-Raḥīm b. Ṣāliḥ (al-Sulamī, 68; al-Khawlānī, 110, 112; al-Sam‘ānī, 5/271; al-Dhahabī, 10/182).

Abū Sulaymān seems to have travelled to Iraq in order to hear *ḥadīths* (Yāqūt, 2/536; al-Sam‘ānī, 5/271). He stayed for a time in Baghdad during one of his journeys which took place around 203/818 (al-Khaṭīb, 10/248; Ibn ‘Asākir, 9/825). It is said that in Iraq he was more of a pious worshipper (*‘ābid*), while in Syria he was more like a gnostic sage (*‘arif*) (Anṣārī, 40; al-Khaṭīb, 10/249; Ibn al-Jawzī, *Ṣīfa*, 4/224). He

المخالفات ولزمت الطريق، وقد حكيت هذه الحكاية ليحيى بن معاذ فقال: عصفور اصطاد كركيا - يعني بالعصفور القاص وبالكركي أبا سليمان - [النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة، 2/ 224].

عده صاحب «صفة الصفوة» من الطبقة الثانية من طبقات التابعين وقال: سمع أبو سليمان الداراني الحديث الكثير ولقي سفيان الثوري وغيره ولكنه اشتغل بالتعبّد عن الرواية وإنني وجدت له ثلاثة أحاديث مستلة:

1 - أسند الحافظ ابن عساكر من طريقه قال: سمعت علي بن الحسن بن أبي الربيع الزاهد يقول: سمعت إبراهيم بن أدهم يقول: سمعت ابن عجلان يذكر عن القعقاع بن حكيم عن أنس ابن مالك قال: قال رسول الله ﷺ: «من صلى قبل الظهر أربعاً غفر الله ذنوبه يومه ذلك»، قال الخطيب البغدادي: لا أحفظ لأبي سليمان حديثاً مسنداً غير هذا.

2 - أخبر محمد بن ناصر قال: أنبأنا أبو بكر أحمد ابن علي بن خلف قال: أنبأنا أبو عبد الرحمن السلمي قال: أخبرنا عبد الرحيم بن علي البزاز قال حدثنا محمد بن عمر بن الفضل قال: أنبأنا علي بن عيسى، قال: حدثنا أحمد بن أبي الحواري قال: حدثنا أبو سليمان الداراني قال: أنبأنا علي بن أبي الحسن بن أبي الربيع قال: حدثنا إبراهيم بن أدهم قال: سمعت محمد بن عجلان يذكر عن أبيه عن أبي هريرة قال: قال رسول الله ﷺ: «من تواضع لله رفعه الله».

3 - أخبر محمد بن عبد الباقي قال: أخبرنا أبي عبد الباقي قال: حدثنا حمّد بن أحمد قال: أخبرنا أحمد بن عبد الله الحافظ قال: أنبأنا الحسن بن عبد الله بن سعيد قال: حدثنا عمر بن حسن الأشثاني قال: حدثنا أحمد بن علي الخزاز قال: سمعت أحمد بن أبي الحواري يقول: سمعت أبا سليمان الداراني يقول: حدثني شيخ

سليمان إليه، والداراني، بفتح الدال المهملة ويعد الألف راءً مفتوحة و بعد الألف الثانية نونٌ، هذه النسبة إلى «داريًا» بالياء المشددة.

قال ابن خلكان: «والنسبة على هذه الصيغة من شواذ النسب» [3/ 131].

اشتغل صاحب الترجمة بطلب الحديث وروايته ميكرًا فروى عن حُفاظ عصره منهم سفيان الثوري وأبو الأشهب الحطّاردي، وعبد الواحد بن زيد البصري، وعَلَقمة بن سُوَيْد، وصالح بن عبد الجليل، والربيع بن صُبَيْح.

ورد بغداد وأقام مدة، ثم عاد إلى الشام فأقام بـ «داريًا» يروي الحديث ويعظ الناس حتى توفي، وكان قد عُرف بأنه من أفاضل أهل زمانه ومُتأدِّم الصالحين وخيار أهل الشام ومُؤدِّم المتعبدين. وأشهر من روى عنه: هشام بن خالد، وحُميد بن هشام العنسي، وعبد الرحيم بن صالح الداراني، وإسحاق بن عبد المؤمن، وعبد العزيز بن عُمير، وإبراهيم بن أيوب الحوراني وأكثرهم رواية عنه أقرب تلاميذه إليه، أحمد بن أبي الحواري [السمعاني، الأنساب، 2/ 436].

ترجم له الحافظ الذهبي في «العيبر» ووصفه بالزاهد القدوة، أحد الأبدال، عديم النظير زهدًا وصلاحًا. وذكره صاحب النجوم الزاهرة فقال: «كان إمامًا حافظًا، كبير الشأن في علوم الحقائق والورع، أثنى عليه الأئمة. وكان له السياحات والرياضيات، وله كرامات وأحوال». وقال عنه الصفدي في الوافي بالوفيات: «الداراني الزاهد المشهور، أحد رجال الطريقة، كان من جلة السادات وأرباب الجد في المجاهدات».

قال أبو القاسم القشيري: حُكي عن أبي سليمان الداراني أنه قال: اختلقتُ إلى مجلس قاصٍّ فأثر كلامه في قلبي، فلمّا قمت لم يبق في قلبي منه شيء، فعدت إليه ثانية فأثر كلامه في قلبي بعدما قمت وفي الطريق، ثم عدت إليه ثالثة فأثر كلامه في قلبي حتى رجعت إلى منزلي فكسرتُ آلات

ابن دادوش، الذي لو وصل إلينا، لكان مصدرًا جيدًا عن تاريخ الدولة الموحدية لمعاصره لثمانية من خلفائها.

المصادر والمراجع

• الرُّعيني، برنامج شيوخ الرعيني، تج. إبراهيم شيوخ، دمشق، وزارة الثقافة والإرشاد القومي، 1962م، ص 203-205؛ • ابن عبد الملك المراكشي، الذيل والتكملة لكتابي الموصول والصلة، تج. محمد بن شريفة، الرباط، مطبوعات أكاديمية المملكة المغربية، 1984، 309/8 - 310، الترجمة 105؛ • ابن الزبير، صلة الصلة، تراجم الغرباء في القسم الثاني من صلة الصلة، نشرها محمد بن شريفة، ملحقًا للجزء الثاني من كتاب الذيل والتكملة أعلاه، 8/ 509، الترجمة 14؛ • ابن عذاري المراكشي، البيان المغرب في أخبار الأندلس والمغرب، قسم الموحدين، تج. محمد إبراهيم الكتاني ورفاقه، دار الغرب الإسلامي، بيروت 1985، ص 59، 229.

د. عبد الواحد ذنون طه
جامعة الموصل - العراق

الداراني، أبو سليمان عبد الرحمن بن أحمد

(140هـ/757م - 205هـ/820م)

ثم تحول إلى الشام ونزل «داريًا» قرية قرب دمشق، والعنسي بفتح العين المهملة وسكون النون وبعدها سين مهملة، نسبة إلى بني عنس ابن مالك بن أدّ، رجل من مدحج نسب أبو

ابن دادوش، أشار مرتين إلى اعتماد الأخير على الشاعر أبي العباس الجراوي في رواية أخباره، وهو، كما أسلفنا، أحد شيوخه، الذي كان مقرباً من الخلفاء الموحدين، ودائم الاتصال ببلاطهم. لهذا فمن المفترض أن معلوماته كانت تحمل نوعاً من المصداقية والصحة، لأنه شاهد عيان. يضاف إلى ذلك، يبدو أن ابن دادوش نفسه كان أيضاً قريباً من الأحداث في البلاط الموحدية، بدليل قصيدته التي نقلها ابن عذاري، والتي تتحدث عن طبيب المنصور المدعو ابن قاسم، الذي كانت زيارته شوماً على الخليفة بنظر ابن دادوش، لأنه توفي بعد أسبوع من وقوعها، فهو يقول فيها:

إذا أهمل الدهر الفتى كان جدّه

لينجو ممّا ناله غير عاصم

ومن كابر الدهر استعد إلى الذي

يجيء به للحين شؤم ابن قاسم

أتى زائراً دار الإمام كأنما

زيارته والزرّة ضربت لآزم

أماها فالفاهما بياز مسرة

فغادرها المشؤم دار مآتم

ومن المؤسف أننا لا نعرف شيئاً آخر عن كتاب

هو

عبد الرحمن بن أحمد بن عطية بن عسكر العنسي، كنيته أبو سليمان، ونسبته

الداراني.

ولد بـ «واسط» في حدود الأربعين ومائة للهجرة

ابوسلینک گُرگانی، یا ابوسلینک، بوسلینک، از شاعران پارسی گوی سده ۳ ق / ۹ م و از نخستین سرایندگان شعر فارسی. برخی از محققان سلینک را مصغّر سلک دانسته‌اند (فروزانفر، ۱۶)، زیرا کسانی از عرب به این نام مشهور بوده‌اند (نک: فیروزآبادی، ذیل سلک). تاریخ تولد و وفات او روشن نیست. وی را از شاعران بنام عهد صفاری و معاصر عمرولیت (حک ۲۶۵-۲۸۷ ق / ۸۷۹-۹۰۰ م) شمرده‌اند (عوفی، ۴۸۹).

از اینکه منوچهری در قصیده‌ای نام ابوسلینک را در کنار نام شاعران بزرگ عرب و ایرانی چون امرؤالقیس، لبید، اخطل، اعشی، بنواس، شهید، رودکی، بوشکور، ولوالجی و جز آنان آورده است (منوچهری، ۱۳۹-۱۴۰)، چنین برمی‌آید که وی در آن روزگار در میان اهل ادب، شهرت و اعتبار خاص داشته است.

اگرچه رودکی را پدر نظم فارسی برشمرده‌اند، لیکن سهم کسانی چون ابوسلینک و هم‌عصران او در شکل دادن به مبادی و مبانی شعر فارسی و شخصیت بخشیدن بدان بسیار مهم و اساسی بوده است. ابیات اندکی که از او برجای مانده است (نک: لازار، ۲۱-۲۲)، نمودار حسن ذوق و قدرت شاعری او در آوردن مضامین زیبا و خیال‌انگیز است و ظاهراً کلام او از نکات اخلاقی و حکمی خالی نبوده است (نک: عوفی، ۲/۱-۳).

مأخذ: عوفی، محمد، لباب‌الالباب، به کوشش محمد عباسی، تهران، ۱۳۶۱ ش؛ فروزانفر، بدیع‌الزمان، سخن و سخنوران، تهران، ۱۳۵۴ ش؛ فیروزآبادی، محمدبن یعقوب، القاموس المحیط، قاهره، ۱۳۴۴ ق؛ لازار، ژیلبر، اشعار پراکنده قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان، تهران، ۱۳۴۱ ش؛ منوچهری دامغانی، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

ابوسلیمان بناکتی، نک: بناکتی.

040088 DARANI

ابوسلیمان دارانی، عبدالرحمن بن احمد بن عطیة عنسی دارانی، از عرفای سده ۲-۳ ق. برخی نیز او را با انتساب به نام جدش، عبدالرحمن بن عطیة گفته‌اند (سلمی، ۶۸؛ انصاری، ۳۹). او را از آن جهت عنسی گفته‌اند که منسوب است به بنی عنس بن مالک از قبایل یمن (سمعانی، ۳۹۵/۹؛ ابن خلکان، ۱۳۱/۳). وی در حدود سال ۱۴۰ ق متولد شد (ذهبی، ۱۸۲/۱۰). مولد و منشأ او قریه داریا از قراء دمشق بوده (خولانی، ۱۰۷؛ سلمی، همانجا؛ ابونعیم، ۲۵۴/۹) و به همین جهت به دارانی شهرت یافته است، گرچه این نسبت در لغت برخلاف قیاس است (یافعی، مرآة، ۳۰/۲؛ یاقوت، ۵۳۶/۲؛ ابن خلکان، همانجا). برخی گفته‌اند که اصل وی از واسط عراق بوده، ولی در دمشق اقامت داشته است (ابن ابی حاتم، ۲/۲(۲)؛ یاقوت، همانجا؛ ابن عساکر، ۸۲۳/۹).

ابوسلیمان از عبدالواحد بن زید، سفیان ثوری، ربیع بن صبیح و دیگر عراقیان حدیث روایت کرده (ابن ابی حاتم، همانجا؛ سلمی، ۶۹؛ سماعی، ۲۷۱/۵؛ ابن عساکر، ذهبی، همانجاها) و گفته‌اند که با یزید

بسطامی هم مکاتبه داشته است (میبدی، ۹۱/۶). از معاصران او می‌توان ابوجعفر معروف به ابن فرجی و نیز معروف کرخی را که مصاحب وی بود، نام برد (نک: سلمی، ۷۸؛ انصاری، ۲۴۷). از خویشان وی برادرش داوود بن احمد (عین القضاة، ۲۴؛ جامی، ۴۰؛ ابن ملقن، ۳۹۳) و فرزندش سلیمان (انصاری، ۴۰؛ یاقوت، همانجا) را می‌توان یاد کرد که هر دو از مشایخ بزرگ شام بوده‌اند.

از جمله کسانی که از ابوسلیمان روایت کرده‌اند، شاگردش احمدبن ابی‌الحواری و حمید بن هشام عنسی و عبدالرحیم بن صالح را می‌توان نام برد (سلمی، ۶۸؛ خولانی، ۱۱۰، ۱۱۲؛ سماعی، ذهبی، همانجاها).

وی ظاهراً برای استماع حدیث به عراق سفر کرده است (یاقوت، سماعی، همانجاها) و در یکی از سفرهایش که در حدود سال ۲۰۳ ق بوده، مدتی در بغداد اقامت داشته است (خطیب، ۲۴۸/۱۰؛ ابن عساکر، ۸۲۵/۹). گفته‌اند که وی در عراق عابدتر بوده و در شام عارف‌تر (انصاری، همانجا؛ خطیب، ۲۴۹/۱۰؛ ابن جوزی، صفة، ۲۲۴/۴). وی به مکه نیز سفر کرده است (ابن ابی حاتم، همانجا؛ یافعی، روض الریاحین، ۱۴۲، ۴۴۴). گفته‌اند که چون ابوسلیمان مدعی دیدار و گفت و گو با فرشتگان بوده، مردم دمشق او را از آن شهر اخراج کردند، ولی دوباره او را به شهر بازگرداندند (ابن عساکر، ۸۴۱/۹؛ ابن شاکر، ۲۲۴/۷؛ ابن کثیر، ۲۷۰/۱۰).

در تاریخ وفات او بین ۲۰۴ تا ۲۳۵ ق اختلاف است (نک: ابن عساکر، ۸۴۲/۹؛ ابن کثیر، همانجا). وی در قریه داریا مدفون شد و برگور او بنایی بوده و موقوفاتی داشته است (همانجا) و در عهد یاقوت هم، مزارش معروف بوده است (یاقوت، همانجا).

روش ابوسلیمان در تصوف، متابعت دقیق از قرآن و سنت بود، چنانکه هیچ فکر یا عملی را نمی‌پذیرفت، مگر اینکه با دو شاهد عادل یعنی کتاب و سنت منطبق باشد (سراج، ۱۰۴؛ سلمی، ۷۰؛ قشیری، ترجمه، ۴۱؛ ابن کثیر، ۲۶۷/۱۰). در ریاضت و کم‌خوری به جایی رسیده بود که او را «بندار الجائین» لقب داده بودند (مستملی، ۲۰۷/۱؛ عطار، ۲۷۶). به گفته او «جوع» ذخیره‌ای از خزاین خداوند است و جز به مجبان خاص عطا نمی‌گردد (سراج، ۲۰۲؛ خطیب، ۲۵۰/۱۰؛ نیز نک: ابونعیم، ۲۵۹/۹؛ قشیری، الرسالة، ۱۴۲؛ ابن عساکر، ۸۲۷/۹). وی خوف را برتر از رجا می‌دانست و می‌گفت که اگر رجا بر خوف غالب شود، وقت عارف آشفته و تباه می‌گردد (سلمی، ۶۹؛ هجویری، ۱۳۹؛ قشیری، همان، ۱۲۷ - ۱۲۸). ترک دنیا و خواسته‌های آن شرط کمال است و هر چیز که انسان را به خود مشغول دارد، او را از خدا دور می‌سازد. از این رو هر کس که وجه تعیش طلب کند، یا زن خواهد، یا به نوشتن حدیث مشغول شود، میل به دنیا دارد (مکی، ۳۱۹/۱؛ غزالی، ۴۴۳/۲؛ سهروردی، ۸۶؛ ابن جوزی، تلبیس، ۲۰۹). وی نسبت به تشکیل خانواده و داشتن فرزند نیز نظر خوشی نداشت و می‌گفت هر کس فرزند بخواهد، نادان است، زیرا فرزند

by the heresiographers, some of which had already been made explicit in Hasan Baṣrī's teaching.⁴⁷⁹

B. Dārānī, Ibn abī'l-Ḥawwārī, and Antākī

The movement begun in Baṣra regained strength in Syria through Dārānī, 'Abd al-Wāḥid ibn Zayd's principal disciple. Abū Sulaymān 'Abd al-Raḥmān ibn 'Aṭīyya Dārānī, born in 140 at Wāsit, seems to have left Baṣra c. 180. He went to live at Dārāyā on the Damascus plain and died there in 215.⁴⁸⁰ Dārānī developed his teacher's conciliatory tendencies, explicitly stating that he had made the results of his own mystical experiments fit into the frames constructed by the theologians. He refused to announce his other results, even though some inner illuminations (*nukat al-ḥaqīqa*) had suggested that they were real.⁴⁸¹ He was probably just being cautious when he declared a renunciation of personal exposure to public sanctions (against insistently drawing attention to his personal revelations) "from fear of taking pride in them",⁴⁸² perhaps he did not feel called to martyrdom.

Opportunism led him to make many concessions. On the subject of abstinence, he concedes that, "eating fine meals is an incitation to contentment in God" (*sic*);⁴⁸³ he propagated a *ḥadīth* that veils Rabāḥ's doctrine of the superiority of saints to prophets by concluding that John is to be preferred to Jesus.⁴⁸⁴ Dārānī liked to paint seductive apparitions of celestial brides, desirable *ḥourīs* whose physical beauty is the materialization in Paradise of perfect virtues acquired in this life through tears and prayer; his formula describes an almost commercial transaction, and it pleased neither mystics⁴⁸⁵ nor *fuqahā*; the latter expelled him from Damascus for describing visions (seen in a waking state) of angels and prophets.⁴⁸⁶ Speaking for

479. *Fāsiq* = *munāfiq* = *mukhallad fi'l-nār*.

480. Dhahabī, ms. Leiden 1721, f. 180; Rifā'ī, *Rawḍa*, printed in Damascus, 1330, p. 95.

481. *Passion*, Fr 3:196/Eng 3:184; Ālūsī, *Jalā*, 62.

482. Makki *Qūt*, II, 137.

483. *Ibid.*, II, 177.

484. Asin, *Logia D. Jesu*, no. 31; Ibn al-Jawzī, *Narjis*; cf. the bizarre sermon of Aḥmad Ghazālī (d. 517) on the "imperfect" poverty of Jesus [*Recueil*, p. 97]: "The angels came together at the ascension of Jesus; he sat, and his *muragga'a* was torn into three hundred pieces; they said, 'Lord, will You not make a shirt without stitches for Jesus?' 'No. The world (into which he will go down again) does not deserve that he should have one.' Then they searched the undergarment of Jesus and found a needle. And God said, 'By My glory if that needle had not been there, I would have rapt Jesus into My innermost Holiness, and I would have been unsatisfied for him even with the seventh heaven; but you see, a needle has put a veil between him and Me'" (Ibn al-Jawzī, *Quṣṣās*, f. 118). Must the hermit carry a needle? Ibrahim Khawwāṣ is praised by Ibn al-Jawzī (*Talbis*, 339) for carrying one with him. Foucauld, in his rule of 1899, wanted not to have one (ch. 4, p. 78).

485. Muḥāsibī would dissociate himself from this (*Tawahhum*); Bisṭāmī would reprove it (*Passion*, Fr 3:177/Eng 3:164-65).

486. Ibn al-Jawzī, *Nāmūs*, XI.

himself, Dārānī told a story⁴⁸⁷ maintaining that the elect would see God face to face; Ibn abī'l-Ḥawwārī⁴⁸⁸ recounts:

One day I entered Abū Sulaymān's [Dārānī's] house. He was weeping, and I said to him, "What is making you weep?"

— "O Aḥmad, why shouldn't I weep? When the night deepens, when everyone's eyes are closed, and every friend is alone with the Friend, then lovers wrap their feet in their carpets (rolled prayer carpets) while their tears fall drop by drop. God takes pity on them and cries out, 'O Gabriel! By my Essence! Surely those who are contented by my word and comforted by thoughts of me — surely I shall follow them into their retreats, listen to their sobs, and take their tears into account! O Gabriel, announce to them, "Why those tears? Have you ever seen a Friend cause suffering in those who love Him?" How could I allow those who seek to please Me in the middle of the night to be punished? I swear by Myself, When they are summoned to the Last Judgment, I shall reveal to them My merciful face (*wajhī al-kaṣīm*), so that they may contemplate Me, and I them."

The stages of the mystical path had been only vaguely defined by Ḥasan, Ibn Adham,⁴⁸⁹ even Wakī^c.⁴⁹⁰ In Dārānī they were formed into an invariable sequence of graces that adorn the soul.⁴⁹¹ He made the following outline (which Miṣrī would later establish) of the doctrine of the *aḥwāl* and *maqāmāt*:

(a) the Lord made them drink as they sat on the fringe of the carpet of Love; He quenched their thirst for the company of creatures by showing them the vision of the Truth; (b) then He sat them on the chairs of Sanctity, gave them the rare treasures of superabundance, and rained down on them the water of supernatural assistance (*ta'yīd*); (c) then the streams of desire and vicinity flowed over them; (d) and after afflicting them with the tortures of separation, He revived them with the secrets of nearness.

In another parable, that of the damned ascetic Qārūn,⁴⁹² Dārānī explains that all apparent sanctity is precarious and may be revoked before death.⁴⁹³

487. Which Ibn Adham attributed to John the Baptist.

488. Qush. 18; diluted, without the author's name, ap. *Iḥyā*, IV. 232. Also quoted by Ibn Qutayba, *Uyūn*, II, 297.

489. *Ibid.*, ch. 5, sec. 2.

490. "Remembering the saints procures *raḥma*.' Let him who contemplates that saying know that there are servants of God from among his creation whom He has chosen for Himself; He has given His grace specially to them, He has rejoiced in His light in them; He has made war on them with His sword and killed them with His fear, giving them supreme martyrdom; it is their Lord Himself Who is their recompense and their light" (ap. Tha'labī, *Qatā*, f. 4a).

491. Baqlī, II, 355.

492. Shibli, *Ākām*, 218.

493. *Passion*, Fr 3:220/Eng 3:208.

CHAPTER TWO

ASCETICISM AND MYSTICISM IN WESTERN PROVINCES: SYRIA AND EGYPT

Abū Sulaymān al-Dārānī and His Circle

In the early third/ninth century, Baṣra, and to lesser extent, Kūfa remained the main centers of ascetic and mystical life in Islam. From there, the ascetic and mystical ideas, which originated in the circle of al-Ḥasan al-Baṣrī, made their way to Islam's new capital, Baghdad. Other parts of the Muslim world also did not remain immune to such ideas. In Syria, Abū Sulaymān al-Dārānī (d. 215/830), who had studied with 'Abd al-Wāḥid b. Zayd and Rabī' b. Ṣabīḥ at Baṣra and 'Abbādān, evolved his own version of al-Ḥasan's teaching.¹ As with Fuḍayl and Shaqīq, Abū Sulaymān placed special emphasis on the trust in God (*tawakkul*); he also preached a total, unquestioning acceptance of the Divine Will (*riḍā*). He seems to have viewed these concepts as the pinnacle of ascetic piety (*zuhd*).² In Abū Sulaymān's phrase, "there is nothing in either this world or the next . . . of sufficient importance to keep men back from God; everything that distracts man from God, whether family or child, is to be regarded as misfortune." The true knowledge of God was to be obtained by obedience to the uttermost. This single-minded commitment helps explain Abū Sulaymān's preference for celibacy. According to him, "the sweetness of adoration and undisturbed surrender of the heart, which the single man can feel, the married man can never experience."³ Seen from this angle, women are the major distraction from God in the entire world, for, in his own phrase, "there is nothing on earth more pleasant than women." Paradoxically, his warnings did not prevent him from having a wife and a son. In contrast to Shaqīq, he was not a fighter for religion: although he held

warfare against the infidel enemy (*jihād*) in high regard, he treated the struggle against the passions and drives of one's own self (*mujāhadat al-naḥs*) as a much more noble, albeit also more difficult, task.⁴ For this struggle to be successful, one should be constantly watching over one's heart and members in order to prevent them from engaging in sinful actions. Even more importantly, al-Dārānī viewed this struggle as a progress along a path that was punctuated by a number of "stages" or "ranks" (*darajāt*). They roughly corresponded to Shaqīq's "dwelling stations" (*manāzil*) which were described in the previous chapter. Abū Sulaymān argued that one is incapable of describing one's stage until he has put it behind him and advanced to the next one. The amount of one's knowledge of God (*ma'rifaṭ Allāh*) is in direct proportion to one's amount of pious works, which, in turn, determines the pace of one's progress along the path. Confident of his own perfection, Abū Sulaymān claimed to have achieved greater knowledge of God and of divine mysteries than any of his contemporaries in Syria.⁵ That his claim was taken seriously by some of his compatriots is evidenced by the formation around him of a devout following led by his foremost disciple Aḥmad b. Abī 'l-Ḥawārī (d. 230/845 or 246/860). The latter was married to a pious widow named Rābi'a bint Ismā'īl, who is often confused with her namesake, Rābi'a al-'Adawiyya.⁶ Rābi'a had inherited a fortune of 300,000 *dīnārs* from her rich husband, which she decided to spend on Aḥmad b. Abī 'l-Ḥawārī and his ascetic brothers in God. Impressed by her exemplary piety and chastity, Abū Sulaymān himself blessed their marriage despite his staunch opposition to marital ties. A later tradition portrays Rābi'a and Aḥmad b. Abī 'l-Ḥawārī as a sexually abstinent couple, who devoted their whole lives to the service of God and whose relations remained strictly Platonic.⁷ This legend does not quite tally with the fact that Ibn Abī 'l-Ḥawārī married three other women, at least one of whom was also renowned for her piety and godliness. In addition, we hear of Abū Sulaymān's sister, a pious and god-fearing lady, who appears to have been part of the same circle of ascetics.⁸ Many of the stories about Rābi'a bint Ismā'īl mentioned by later Sufi sources bear close resemblance to

¹ Abū Nu'aym, *Ḥilya*, vol. 9, pp. 270 and 267.

² *Ibid.*, p. 272.

³ Smith, *Rabī'a*, p. 140; cf. Baldick, *Mystical Islam*, pp. 29–30.

⁴ Smith, *Rabī'a*, p. 141.

⁵ Van Ess, *Theologie*, vol. 1, p. 145.

¹ He resided in Dārāyā, a village in the environs of Damascus.

² Abū Nu'aym, *Ḥilya*, vol. 9, p. 256; cf. Reinert, *Die Lehre*, pp. 85, 89; on the relationship between these two notions see *ibid.*, pp. 101–112.

³ Schimmel, *Mystical Dimensions*, p. 36, *apud* al-Ghazālī's *Iḥyā' 'ulūm al-dīn*.

07 MAEST 2007
MADDE YAYIMLANDIKTAN
SANKA GUN EN DOKÜMAN

Alexander Kynsh

Islamic mysticism: a short history, Leiden-1999,

s. 36-39.

DN:79501

محمد الزحيلي، مرجع العلوم الإسلامية: تعريفها، تاريخها، أئمتها،
علمائها، مصادرها، كتبها، دمشق (د.ت.س.)، ص. 697، ISAM 95800

3 MART 2005

Darani

MAINT
SULT

ISAM
JOURNAL

الدَّارَانِي

(داريا -)

(داريا ٢١٥ هـ / ٨٣٠ م)

عبد الرحمن بن أحمد بن عطية ، العنسي المذحجي ، أبو سليمان الداراني ، الزاهد المشهور ، ومن كبار المتصوفين .
من أهل داريا ، قرية بغوطة دمشق ، رحل إلى بغداد ، وأقام بها مدة، ثم عاد إلى الشام ، وتوفي في بلده ، وله أخبار وأقوال في الزهد .
ومن كلامه : « خير السخاء ما وافق الحاجة » « كل عمل ليس له ثواب في الدنيا ليس له جزاء في الآخرة » « أبلغ الأشياء فيما بين الله وبين العبد المحاسبة » (١) .

(١) - حلية الأولياء ٢٥٤/٩ ، تاريخ بغداد ٢٤٨/١٠ ، شذرات الذهب ١٣/٢ مرآة الجنان ٢٩/٢ البداية والنهاية ٢٥٥/١٠ ، وفيات الأعيان ٣١٣/٢ ، الطبقات الكبرى للشعراني ص ٧٩ ، طبقات الصوفية ص ٧٥ ، الأعلام ٦/٦٥ .